

## به کار گرفتن ظرفیت‌های خانواده‌ها

### گفت‌وگویی با کارن مپ<sup>۱</sup>

#### گفت‌وگویی از نائومی تیرز

مترجم: شقایق بهرامی

#### مقدمه‌ی مترجم

هرچند در این گفت‌وگو کارن مپ به چالش‌هایی اشاره می‌کند که مدارس با والدینی با سطح تحصیلات و درآمد پایین دارند، ایده‌های مطرح شده در این گفت‌وگو منحصر به این گروه نیست. علاوه بر گروهی از والدین که اعتماد به نفس کافی برای کمک به یادگیری فرزندان‌شان را ندارند، گروهی دیگر بنا به تحصیلات و خاستگاه اجتماعی - اقتصادی‌شان باور دارند خیلی خوب می‌دانند چطور باید این کار را انجام بدهند. مدارس گاهی وقت‌ها برای جلوگیری از تعارضات ناشی از به‌کارگیری روش‌های آموزشی مختلف در مدرسه و در خانه، به این گروه از والدین توصیه می‌کنند دخالتی در کار آموزش نداشته باشند و اجازه بدهند مدرسه این مسئولیت را بر عهده بگیرد. هرچند کارن مپ در این گفت‌وگو مشخصاً به این گروه از والدین اشاره نمی‌کند، درباره‌ی چگونگی مواجهه با این وجه از موضوع در مدرسه نیز راهبردهایی دارد.

استاد و پژوهشگر دانشگاه هاروارد، کارن مپ، معتقد است برای همراه شدن با خانواده‌ها در کمک به یادگیری دانش‌آموزان باید اول باور داشت که همه‌ی خانواده‌ها موضوعی برای عرضه دارند. مپ سالهاست روی ایده‌ی همکاری آموزشگران و خانواده‌ها کار می‌کند و تأثیر مشارکت خانواده‌ها در فرایند یادگیری را بر دستاوردهای دانش‌آموزان مورد مطالعه قرار داده است. او در سال ۲۰۰۳، مسئول مشارکت خانواده و جامعه محلی در مدارس دولتی بوستون و از ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳، مشاور مشارکت خانواده در وزارت آموزش و پرورش آمریکا بوده است. مپ نویسنده کتاب‌ها و گزارش‌هایی است

---

<sup>۱</sup>. Mapp, Karen L. *Unlocking Families' Potential*. By Naomi Thiers, ۷۵, ۱ Educational Leadership, September ۲۰۱۷

از جمله «راهنمای شراکت خانواده - مدرسه»، «چارچوب ظرفیت‌سازی برای شراکت خانواده - مدرسه» و «شراکتی قدرتمند: راهنمای معلمان برای جلب مشارکت خانواده‌ها به منظور کمک به موفقیت دانش‌آموزان».

**مدارس نیت‌های خوبی برای جلب مشارکت خانواده‌ها دارند، اما خانواده‌ها معمولاً تبدیل به شریکان واقعی در پیشبرد یادگیری دانش‌آموزان نمی‌شوند. چرا این نیت‌های خوب، در عمل محقق نمی‌شوند؟**

طی این سال‌ها همه فهمیده‌ایم که داشتن نیت‌های خوب کافی نیستند. من از مدارس و سیستم‌های آموزشی بسیاری بازدید کرده‌ام و افراد زیادی را دیده‌ام که نیت‌های خیلی خوبی داشته‌اند؛ مدارسی را دیده‌ام که واقعاً می‌خواهند شراکت مؤثرتری با خانواده‌ی دانش‌آموزان‌شان داشته باشند. اما از آنجایی که بسیاری از آموزشگرانی که علاقمند به جلب مشارکت خانواده‌ها هستند هرگز یاد نگرفته‌اند چطور این کار را انجام دهند، معمولاً اقداماتی را پیش می‌گیرند که چندان مؤثر نیست. بنابراین مستأصل می‌شوند؛ گاهی کار را متوقف می‌کنند، یا بدتر از آن، به این نتیجه می‌رسند که خانواده‌ها به این موضوع اهمیت نمی‌دهند.

این اتفاق زمانی می‌افتد که رابطه عاطفی واقعی بین خانواده‌ها و مسئولان مدرسه شکل نگرفته است. فرض کنید مدرسه‌ای

می‌خواهد بازدیدی یک روزه برای خانواده‌ها برگزار کند یا یک سمینار معمول اولیا مریان داشته باشد. مدرسه نامه‌هایی همراه دانش‌آموزان به خانه می‌فرستد، اما چون رابطه‌ای بر مبنای اعتماد و احترام با خانواده‌ها پایه‌گذاری نشده است، خانواده‌ها در مدرسه حاضر نمی‌شوند. گاهی هم مایل نیستند بیایند چون خودشان تجربه بدی در مدرسه داشته‌اند یا شاید تنها تماس‌هایی که قبل از این از طرف مدرسه با آن‌ها برقرار شده، حامل اخبار ناخوشایندی درباره فرزندشان بوده است.

وقتی مدارس و مناطق اقداماتی مؤثرتر برای مشارکت خانواده‌ها تعریف می‌کنند، سرانجام نیت‌های خوب به مشارکت خانواده‌ها با کیفیتی بالا تبدیل می‌شود. در حال حاضر در ایالات متحده مناطقی هستند که این کار را به خوبی انجام می‌دهند.

### اقدامات مؤثر برای مشارکت خانواده‌ها چه نوع اقداماتی هستند؟

در سال ۲۰۱۳، وقتی با وزارت آموزش و پرورش همکاری می‌کردم، چارچوبی برای شراکت خانواده - مدرسه تدوین کردم. این چارچوب مشخص می‌کند که اقدام مؤثر در واقع چگونه اقدامی است. مهم‌ترین موضوعی که باید در هر نوع اقدامی از این جنس در نظر داشت، مشخص کردن ارتباط آن اقدام با یادگیری و رشد دانش‌آموزان است. یکی از اشکال معمول گردهمایی‌های اولیا مریان، اجرای فعالیت‌هایی شبه تصادفی با والدین است که هیچ ربط مستقیمی به یادگیری دانش‌آموزان ندارد.

معمولاً وقتی در مناطق یا مدارس کار می‌کنم، از مسئولان مدرسه می‌خواهم یک حوزه را که دانش‌آموزان در آن به لحاظ درسی یا اجتماعی-عاطفی دچار چالش هستند نام ببرند. آن‌ها چالش‌هایی را مشخص می‌کنند؛ برای مثال تقویت خواندن. بعد می‌پرسم آیا برنامه‌های اولیا مریان برای شریک شدن با خانواده‌ها با تمرکز بر بهبود این مسئله تنظیم شده‌اند و با نگاه‌هایی مات و مبهوت مواجه می‌شوم. به این ترتیب متوجه می‌شوند که برنامه‌های اولیا مریان‌شان را براساس فرمول‌هایی برنامه‌ریزی کرده‌اند که پنجاه سال است مورد استفاده‌اند و اساساً هیچ ارتباطی بین این‌ها و یادگیری دانش‌آموزان برقرار نشده است.

سعی ما بر این است که از دخیل بودن<sup>۲</sup> والدین فاصله بگیریم و آن را با مشارکت

---

<sup>۲</sup>.Involvement

<sup>۱</sup> جایگزین کنیم. دخیل بودن عموماً به انواع انفرادی و منفعلی از ارتباط اشاره دارد.

### حضور مؤثرتر والدین در برنامه‌های مدرسه به چه صورت می‌تواند باشد؟

سال‌ها پیش با مدرسه‌ای در بوستون کار می‌کردم. آن‌ها بازدید ابتدای سال را طوری برنامه‌ریزی کردند که خبر از تغییر حال و هوا و مقصود ارتباط اولیا و مربیان می‌داد. اسم برنامه را به «دوره‌می خانوادگی شبانه» تغییر دادند. معلمان از دانش‌آموزان خواستند دعوت‌نامه‌هایی شخصی برای خانواده‌ها بنویسند و بفرستند. مدیران شخصاً زمانی را در انتهای روز به برقراری تماس‌های تلفنی اختصاص دادند؛ نه تماس‌هایی روبات‌وار، بلکه گفت‌وگو‌هایی برای دعوت از آن‌ها به شبی شاد که در آن درباره‌ی «بعضی موضوعاتی که فرزندانمان می‌خواهند یاد بگیرند» صحبت کنیم. در آن شب گروهی از دانشکده‌ی موسیقی برکلی در بوستون به اجرای موسیقی پرداختند، خوراکی‌های کوچکی داشتند و معلمان کارت‌هایی به سینه داشتند که روی هر یک نوشته بود: «به مدرسه ما خوش آمدید. اسم من ... است.» وقتی والدین به سالن رفتند، به جای این که مدیر درباره‌ی قوانین مدرسه یا برنامه‌ی درسی حرف بزنند، همراه با دیگر همکاران سه هدفی را که با ارزیابی وضع موجود مشخص کرده بودند، اعلام کردند. این اهداف در حوزه‌های خواندن، ریاضیات و اجتماعی - عاطفی تعریف شده بودند.

در هر کلاس اولیا در فعالیت‌هایی شرکت کردند که معلمان طراحی کرده بودند؛ کارهایی که در خانه و محل زندگی می‌شد در راستای رسیدن به اهداف تعیین‌شده انجام دهند. برای مثال اولیای سال اولی‌ها یاد گرفتند چطور همراه بچه‌ها لغات را در فضاهای مختلف پیدا کنند. معلم‌های ریاضی کلاس ششمی‌ها محتوایی مرتبط با آمار را در اختیار والدین گذاشتند. خانواده‌ها سرگرم بازی‌های تخته‌ای شدند و در همان حال معلمان به آن‌ها نشان دادند که چطور می‌توانند ضمن این بازی‌ها با فرزندان‌شان درباره‌ی مفاهیم مرتبط با ریاضی حرف بزنند. مدرسه کارهای روزمره را انتخاب کرد و به خانواده‌ها نشان داد چطور از آن طریق می‌توان بچه‌ها را مشغول تمرین درس‌هایی کرد که در مدرسه یاد می‌گیرند.

به این ترتیب خانواده‌ها در آن برنامه مهارت‌هایی را یاد گرفتند که در ارتباط با فرزندشان به کار بگیرند؛ مواردی که همه به آن سه هدف مربوط بودند، و از این بابت احساس خوبی داشتند. معلم این مدرسه بعداً به من گفت که این برنامه تأثیر خیلی مثبتی داشت. خانواده‌ها حسابی درباره‌ی این که چه کارهایی برای فرزندشان می‌توانند بکنند سرحال آمده بودند و می‌خواستند بیشتر یاد بگیرند.

در مدرسی که از استراتژی‌های هدف‌محور استفاده می‌کنند، خانواده‌ها واقعاً علاقمند و عمیقاً درگیر این کار می‌شوند. می‌گویند: «حالا در جلسات حاضر می‌شویم و کارهایی مرتبط انجام می‌دهیم چون احساس شراکت داریم.» چنین اقداماتی زمان و انرژی می‌برد ولی محصول نهایی دلگرم‌کننده است.

تعداد زیادی از پژوهش‌ها نشان می‌دهد که وقتی خانواده‌ها را درگیر فرایند یادگیری کنید، نتیجه می‌گیرید. چند سال قبل پژوهشی بود که ادعا می‌کرد بیش از حد لازم به دخیل بودن خانواده‌ها بها داده می‌شود. اما در واقع حرف آن مقاله هم این بود که وقتی مدارس بدون هیچ هدف مشخصی اقداماتی تصادفی تحت عنوان دخیل کردن والدین انجام می‌دهند، طبیعتاً نتیجه‌ای هم نخواهیم دید.

با مطالعه‌ی تحقیقات پنجاه سال اخیر نتیجه‌های شراکت را می‌بینیم. برای مثال پژوهشگران دانشگاه جان هاپکینز مطالعه‌ای روی اهمیت سر زدن به خانه‌ی دانش‌آموزان منتشر کرده‌اند؛ بازدیدهایی که طی آن والدین و معلم روابطی را بر پایه‌ی اعتماد شکل می‌دهند و شراکت را آغاز می‌کنند. چنین دانش‌آموزانی نه تنها در خواندن در سطح قابل قبول و یا بالاتر از آن قرار گرفتند بلکه غیبت‌های کمتری هم نسبت به هم‌سالانی داشتند که از چنین بازدیدهایی بی‌بهره بودند. البته فقط موضوع نمره و امتحانات نیست. این دانش‌آموزان مدرسه را بیشتر دوست داشتند و به موقع هم فارغ‌التحصیل می‌شدند.

شما می‌گویید که لازم است مشارکت مؤثر خانواده‌ها منجر به رشد شود، ایجاد ظرفیت کند و لازمه‌اش این است که خانواده‌ها نقش‌شان را در مدرسه متفاوت ببینند. تصویری که اولیا از نقش‌شان دارند چطور می‌تواند تغییر کند؟

کتی هوور، یکی از همکاران من، چند سال قبل کار جالبی را پیش برده که در آن بررسی می‌کند خانواده‌ها چرا و چطور در آموزش فرزندان‌شان مشارکت می‌کنند. یکی از مواردی که به آن اشاره می‌کند نقش‌سازی است: این که خانواده‌ها نقش خود را در آموزش فرزندشان چطور می‌بینند. خیلی وقت‌ها اعضای خانواده - به‌خصوص آن‌ها که تحصیلات رسمی کمتری دارند و یا تازه به کشور وارد شده‌اند - درباره‌ی توانایی خود برای تسهیل یادگیری فرزندشان اعتمادبنفس کافی ندارند. هوور درباره‌ی این صحبت می‌کند که چقدر برای آن خانواده‌ها مهم است به دنیای کمک به رشد اجتماعی - عاطفی و درسی فرزندشان دعوت شوند. لازم است آن‌ها مستقیماً دعوت شوند تا امکان یادگیری موضوعات جدید برای‌شان ایجاد شود.

در مورد خیلی از افراد، لازم است از این حقیقت آگاه شوند که همین حالا هم ابزارها و مهارت‌هایی برای کمک به یادگیری فرزندان‌شان دارند. هیچ‌کس به آن‌ها نگفته که «ببین، تو همین حالا هم دانش داری. فقط لازم است این دانش را کمی بیشتر رشد دهیم. اجازه بده از کارهایی که همین حالا انجام می‌دهی شروع کنیم و بین آن‌چه می‌دانی و رشد فرزندت ارتباط برقرار کنیم.» این همان به کار گرفتن ظرفیت‌های خانواده‌هاست.

اقدامی که از محله لوگان شیکاگو شروع شد مثال خوبی برای این مورد است. همکاری‌ای بین شورای محل و مدارس برای شروع یک برنامه مشترک با والدین شکل گرفت. خیلی از مادرانی که در برنامه شرکت کردند انگلیسی بلد نبودند و فکر می‌کردند هیچ استعداد و مهارتی برای کمک به یادگیری فرزندشان ندارند. در طول این برنامه، هر ولی مسئول یک کلاس (کلاسی غیر از کلاس فرزند خودش) بود و معلم از آن‌ها می‌خواست در فعالیتی به او کمک کنند؛ مثلاً کمک در

خواندن به گروه کوچکی از دانش آموزان<sup>۱</sup>. به این ترتیب اعضای خانواده نه تنها برای فرزند خودشان بلکه برای دیگر دانش آموزان هم احساس کارآمدی توانمندی کردند. حتی بعضی والدین تصمیم گرفتند که معلم شوند. این طرح بعداً در ایلینوی هم مورد استفاده قرار گرفت.

**ما معمولاً از موانعی می‌شنویم که خانواده‌ها باید برای مشارکت بر آن‌ها غلبه کنند، آیا موانعی هم هست که لازم است معلمان برای برقراری همکاری با خانواده‌ها بر آن‌ها فائق آیند؟**

معلمان نیاز به آموزش دارند تا این کار را به خوبی انجام بدهند. ما واقعاً در حق معلمان بد می‌کنیم که چنین آموزش‌هایی برای ایجاد ارتباط با والدین برای‌شان تدارک نمی‌بینیم. یکی از تحقیقات اخیر مت‌لایف نشان می‌دهد اصلی‌ترین عرصه‌ای که در آن معلمان احساس ضعف می‌کنند، جلب مشارکت والدین است.

من ارائه‌های زیادی برای گروه‌های ۲۰۰-۳۰۰ نفری معلمان داشته‌ام. همیشه می‌پرسم: «چند نفر شما معلم بوده‌اید؟»

معمولاً همه دست بلند می‌کنند. بعد می‌پرسم: «چه تعداد از شما یک دوره آموزشی کامل درباره مشارکت دادن خانواده‌ها

گذرانده‌اید؟» و شاید یک یا دو نفر دست بلند کنند. در طول سه سال گذشته، همیشه همین طور بوده است. معلمان و

مدیران را به خاطر این که نمی‌دانند چطور باید خانواده‌ها را مشارکت دهند، مقصر نمی‌دانم. ما در کمک به آن‌ها برای

یادگیری این کار اصلاً خوب عمل نکرده‌ایم.

البته اخیراً آموزش‌های بیشتری در این زمینه ارائه می‌شود. کارآموزی‌ها بهترین فرصت برای چنین آموزش‌هایی است.

اگر معلمان جدید بدانند جلب مشارکت خانواده‌ها بخش مهمی از معلمی موثر بودن است، این باور را در تمام طول دوران کاری‌شان حفظ خواهند کرد.

---

۱. در این برنامه، مادران یک هفته قبل از شروع حضورشان در کلاس در یک دوره‌ی آموزشی شرکت می‌کنند و قبل از هر کلاس هم هماهنگی‌های مختصری با معلم انجام می‌دهند. برنامه شامل ۲ ساعت حضور روزانه داوطلبان در مدرسه می‌شود که بسته به نیاز کلاس تعریف می‌شود. از این کمک به خصوص در کلاس‌های پایین‌تر که بچه‌ها در حال یادگیری سواد در دو زبان به طور موازی هستند، بهره گرفته می‌شود. (م)

در حال حاضر تلاش من این است که در کشور استانداردهایی برای مشارکت خانواده‌ها تدوین و تصویب کنیم. برای معلمان جدید نمایش این استانداردها لازمی کسب اجازه‌ی تدریس است و برای معلمانی که سابقه‌ی تدریس دارند، به عنوان بخشی از فرایند ارزیابی‌شان مورد استفاده قرار خواهد گرفت. البته الان هم در ماساچوست چنین معیارها و استانداردهایی وجود دارد. مناطق این استانداردها را به کار می‌گیرند تا انواع آموزش‌های لازم را مشخص کنند. همچنین برنامه‌های آموزش معلم به خاطر وجود چنین استانداردهایی در این زمینه سختگیری بیشتری به خرج می‌دهند.

ضمناً لازم است تیم‌های منطقه‌ای داشته باشیم که داخل مدرسه‌ها در خدمت این برنامه باشند و معلمان را برای جلب مشارکت مؤثرتر آماده کنند. منظور من از سیستمی شدن موضوع مشارکت خانواده‌ها دقیقاً چنین چیزی است. در سال ۲۰۰۳ که مسئول مشارکت خانواده و جامعه محلی در مدارس دولتی بوستون بودم، یکی از تنها مناطقی بودیم که در سرتاسر کشور شخصی را صرفاً برای نظارت بر وضعیت مشارکت خانواده‌ها در تیم مدیریت داشتیم. در آن زمان تعداد این نوع افراد به انگلستان دست هم نمی‌رسید. حالا ۱۵۰ منطقه از چنین شرایطی برخوردار هستند.

### **یک معلم برای بازتعریف هدفش در این مسیر چه کارهایی می‌تواند انجام دهد؟**

این کار باید با بازاندیشی شخصی شروع شود. در کار با معلمان اولین فعالیتی که انجام می‌دهیم بررسی باورهای اصلی آنها درباره‌ی مشارکت خانواده‌ها است. من سؤالاتی می‌پرسم نظیر «آیا باور دارید که تمام خانواده‌ها امیدها و رویاهایی برای فرزندانشان دارند؟»، «آیا باور دارید که خانواده‌ها می‌توانند شریک شما باشند؟»، و «آیا شما باید نقش کلیدی برای ایجاد آن شراکت ایفا کنید؟» از معلمان می‌خواهیم درباره‌ی خانواده‌هایی که با آنها ارتباط دارند بگویند، این که چه توانایی‌ها و استعدادهایی در آنها دیده‌اند. بیشتر اوقات پاسخگویی به این سؤالات سخت است. اگر کسی در سوگیری‌های خودش دقیق نشده باشد، این سوگیری‌ها می‌توانند سر راه تغییر رویه‌ها قرار بگیرند و مشکل ایجاد کنند.

معلوم شد عده‌ای از معلمان فکر نمی‌کردند خیلی از خانواده‌ها ظرفیت کمک به یادگیری فرزندشان را داشته باشند. این خانواده‌ها بسته به بستر متفاوت بودند، اما به طور معمول خانواده‌هایی هستند که با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند، انگلیسی



خوب بلد نیستند، و یا نوعی از بحران را تجربه کرده‌اند. در بعضی موارد، معلمان اقرار می‌کنند پیش‌فرض‌های نژادی پنهانی دارند یا از قبل فرض کرده‌اند خانواده‌ها - به خصوص آن‌هایی که از جوامع فقیرتر می‌آیند - مایل به دخیل بودن نیستند یا اصلاً برایشان اهمیتی ندارد.

چند سال پیش معلمانی از یک مدرسه‌ی جدید در بوستون برای صحبت با دانشجویان تحصیلات تکمیلی من به دانشگاه آمدند. یکی از این معلمان گفت کارش این است که دانش‌آموزان را از خانواده‌ها و جامعه‌شان مصون بدارد. احتمالاً این معلم فکر می‌کند نیت خوبی داشته است. او می‌خواست این دانش‌آموزان را بالا بکشد. اما مشخصاً سوگیری بزرگی درباره‌ی آن جامعه داشت و فکر می‌کرد هر چیزی که در آن وجود دارد منفی است.

بعد از این که معلمان گفت‌وگو‌هایی درباره‌ی پیش‌فرض‌ها و سوگیری‌ها داشتند، باید شروع کنند و والدین را در آنچه سعی به انجامش دارند شریک کنند. از شمار خارج است که چند بار از خانواده‌ها شنیده‌ام «دکتر مپ، مدرسه به ما نمی‌گوید فرزندان مان چه چیزهایی را باید تا آخر سال بدانند و بتوانند انجام بدهند. ما می‌خواهیم بدانیم.»

در جلسه‌ای در تگزاس با والدینی اهل آمریکای جنوبی بودم و با آن‌ها از طریق یک مترجم صحبت می‌کردم. در جایی از صحبت، شروع به اشک ریختن کردند و چیزهایی از این دست گفتند: «لطفاً به معلمان بگویید که ما می‌خواهیم مشارکت داشته باشیم. ما می‌خواهیم بدانیم که چطور می‌توانیم به یادگیری فرزندمان کمک کنیم.» آن‌ها همان‌طور که به من گفتند خیلی خیلی مشتاق بودند. «فکر می‌کنیم چون نمی‌توانیم زیاد به مدرسه بیاییم، معلمان فکر می‌کنند برای ما اهمیتی ندارد. ولی ما نمی‌آییم چون هر دو شاغلیم و اجازه‌ی ترک محیط کاری مان را نداریم.»

لازم است این فکر را که همه اتفاق‌ها در مدرسه می‌افتد کنار بگذاریم. به این مثال از تغییر رویه‌ی مدرسه دقت کنید: در یکی از مناطق آیووا، خیلی از والدین در یک کارخانه بسته‌بندی گوشت کار می‌کردند. بنابراین مدرسه با مسئولان کارخانه هماهنگ کرد تا فعالیت‌های مربوط به مشارکت دادن خانواده‌ها را در زمان‌های استراحت‌شان برگزار کنند.

سه مورد از مهم‌ترین موضوعاتی که هر والدی باید درباره‌ی مدرسه فرزندش و کار مدرسه بداند

**چیست؟**

پیش از هر چیز لازم است بدانند که آن‌ها نقش مهمی در رشد فرزندان‌شان دارند؛ که فارغ از تجارب آموزشی قبلی‌شان، فارغ از موقعیت اقتصادی - اجتماعی‌شان، اولین معلم فرزندان‌شان هستند و این که همین حالا هم کارهایی برای کمک به یادگیری فرزندان‌شان انجام می‌دهند، فقط لازم است این کارها در شراکت با مدرسه بهبود پیدا کنند.

دوم این که باید بدانیم خانواده‌ها دانشی درباره‌ی فرزندان‌شان دارند که ما به عنوان آموزشگر به آن نیاز داریم. معلمانی که در یک شراکت واقعی مشغول بودند به من گفته‌اند که «دانشی که از خانواده‌ها درباره‌ی فرزندان‌شان دریافت می‌کنم و مواردی مورد توجه آن‌هاست، همه خیلی خیلی به اینکه چطور شیوه تدریس را به شکلی متناسب تغییر دهم کمک می‌کنند.»

سوم این که لازم است خانواده‌ها بدانند برای این که بیایند و سؤالی از معلم یا مدرسه بپرسند نباید ترسی داشته باشند. لازم است ما در کمال احترام به آن‌ها بگوییم بیایند و این سؤال را بپرسند: «من واقعاً می‌خواهم بدانم چطور به بهترین شیوه به فرزندم کمک کنم.»

**در مورد قوانین نانوشته‌ی مدرسه چطور؟ مثلاً آیا ممکن است معلم خاصی را برای فرزندشان**

**بخواهند؟ آیا این که معلمان سرنخ‌هایی از قوانین به والدین بدهند، کمکی می‌کند؟**

این که معلمان به چند نفر از والدین اطلاعاتی بدهند تأثیری ندارد. برای مثال وقتی اندرس آلونسو مسئول مدارس دولتی بوستون بود با پنج گروه توسعه محلی قرارداد بست تا بتواند با کمک آن‌ها آموزش‌هایی در مورد مدیریت در سرتاسر شهر به والدین ارائه دهد. در این برنامه گروه‌های بزرگی از والدین یاد می‌گیرند که مدارس چطور گردانده می‌شوند. بخشی از این آموزش‌ها برعهده‌ی معلمان است؛ فرضاً با والدین درباره‌ی این که بودجه‌ی مدرسه‌ها چطور کار می‌کند صحبت می‌شود، درباره‌ی این که سیاست‌های دولت محلی درباره‌ی آموزش دوزبانه به چه صورت است یا برنامه‌ی تغییرات مدرسه

از چه قرار است، حرف می‌زنند. به این ترتیب دیگر این کارها کارهایی کوچک محسوب نمی‌شوند و این گونه هم نیست که فقط بگویند «خب، شما باید این کار را برای فرزندتان بکنید.» مثلاً در بالتیمور واقعاً یک جامعه کوچک محلی شکل گرفته است.

شراکت خانواده - مدرسه با گروه‌های بزرگ‌تر، اگر در کل سیستم کار کند، نتیجه‌ی بهتری ایجاد می‌کند. ما می‌خواهیم شراکتی با خانواده‌ها و معلم‌ها بسازیم که به همه (و نه فقط به تعداد اندکی) کمک کند.